

چونک ایمان بُرده باشی زندۀ • چونک با ایمان رَوے پایندۀ
 هم در آن دم حال بر خواجه بگشت • تا دلش شورید و آوردند طشت
 شورش مرگست نه هیضۀ طعام • فی چه سودت دارد ای بدبختِ خام
 ۲۲۸۰ چار کس بردند تا سوی وثاق • ساقی مالید او بر پشتِ ساق
 پندِ موسی نشنوی شوخی کنی • خویشتن بر تیغِ پولادی زنی
 شرم نآید تیغِ را امر جانِ تو • آن نُست این ای برادرِ آنِ تو

دعا کردن موسی آن شخص را تا بایمان رود از دنیا،

موسی آمد در مناجات آن سَعَر • کای خدا ایمان ازو مَسْتان مَبَر
 پادشاهی کن بَرُو بَخشا که او • سهو کرد و خیره رُوی و غُلُو
 ۲۲۸۵ گفتش این علم نه در خوردِ نُست • دفع پنداریند گفتم را و سُست
 دسترا بر اژدها آنکس زند • که عصارا دستش اژدرها کند
 سِرِّ غیب آنرا سزد آموختن • که زگفت لب تواند دوختن
 در خورِ دریا نشد جز مرغِ آب • فهم کن وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 او بدریا رفت و مرغِ آب نبود • گشت غرقه دست گیرش ای وُدود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را علیه السَّلم،

۲۲۹۰ گفت بخشیدم بدو ایمان نَعَم • و ر تو خواهی این زمان زندش کنم
 بلك جمله مردگانِ خالِکِ را • این زمان زندش کنم بهر ترا
 گفت موسی این جهان مردنست • آن جهان انگیز کآنجا روشنست

Heading: ABHK Bul. موسی علیه السَّلم.

(۲۲۸۴) Bul. بدو بخشا.

(۲۲۸۱) A om. و.

Heading: AK Bul. om. را.

(۲۲۹۰) K Bul. زندش.

این فناجا چون جهان بود نیست • بازگشت طریقت بس سود نیست
 رحمتی افشان بر ایشان هر کتون • در نهان خانه کدینا محضرون
 ۲۳۶۰ تا بدانی که زیان جسم و مال • سود جان باشد رهاند از وبال
 پس ریاضت را بجان شو مشتری • چون سپردی تن بخدمت جان بری
 و ریاضت آیدت بی اختیار • سر پنه شکرانه ده ای کامیار
 چون حقت داد آن ریاضت شکر کن • تو نکردی او کشیدت ز امر کن

حکایت آن زنی کی فرزندش نمی زیست بنالید جواب آمد کی
 آن عوض ریاضت نوست و بجای جهاد مجاهدانست ترا

آن زنی هر سال زاییدی پسر • پیش از شش مه نبوده عمرور
 ۲۴۰۰ یا سه مه یا چهار مه گشتی تباه • ناله کرد آن زن که افغان ای اله
 نه مهم بارس و سه ماهم فرج • نعمتم زوترو از قوس فرج
 پیش مردان خدا کرده نفیر • زین شکایت آن زن از درد ندیر
 بیست فرزند این چنین در گور رفت • آتشی در جانشان افتاد تفت
 تا شی بنمود اورا جنتی • باقی سبزی خوشی بی ضنتی
 ۲۴۰۵ باغ گفتم نعمت بی کفرا • کاصل نعمت است و مجمع باغها
 ورنه لا عین رات چه جای باغ • گفت نور غیب را یزدان چراغ
 مثل نبود آن مثال آن بود • تا برد بوی آنک او حیران بود
 حاصل آن زن دید آنرا مست شد • زان نخلی آن ضعیف از دست شد

(۲۳۶۲) K Bul. پس. In H the word is unpointed.

Heading: ABHK Bul. این عوض. A om. ترا.

افتاد و تفت ABH. آتشی در جان او. K Bul. (۲۴۰۲). قوس و فرج ABKH (۲۴۰۱).

و. A om. (۲۴۰۵). بی ضنتی AK. باغی Bul. باقی for یافتی A (۲۴۰۴).

حاصل آنرا دید آن زن AH (۲۴۰۸).

دید در قصری نبشته نام خویش * آن خود دانستش آن محبوب کیش
 ۲۴۱۰ بعد از آن گفتند کین نعمت و راست * کو بجان بازی بجز صادق نخواست
 خدمت بسیار و بایست کرد * مر ترا تا بر خوری زین چاشت خورد
 چون تو کامل بودی اندر النجا * آن مصیبتها عوض دادت خدا
 گفت یا رب تا بصد سال و فزون * این چنینم ده بریز از من تو خون
 اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش * دید در وی جمله فرزندان خویش
 ۲۴۱۵ گفت از من گم شد از تو گم نشد * بی دو چشم غیب کس مردم نشد
 تو نکردی فصد و از بینی دوید * خون افزون تا زتب جانم رهید
 مغز هر میوه چهست از پوستش * پوست دان تن را و مغز آن دوستش
 مغز نغزی دارد آخر آدی * یکدی آنرا طلب گر زان دی

در آمدن حمزه رضی الله عنه در جنگ بی زره،

اندر آخر حمزه چون در صف شدی * بی زره سرمست در غزو آمدی
 ۲۴۲۰ سینه باز و تن برهنه پیش پیش * در فگندی در صف شمشیر خویش
 خلق پرسیدند کای عم رسول * ای هزبر صف شکن شاه فحول
 نه تو لا تلقوا بایدیکم الی * تهلکه خواندی ز پیغام خدا
 پس چرا تو خویش را در تهلکه * بی در اندازی چنین در معرکه
 چون جوان بودی و زفت و سخت زره * تو نمی رفتی سوی صف بی زره
 ۲۴۲۵ چون شدی پیر و ضعیف و منحنی * پردهای لا ابالی مرنی
 لا ابالی وار با تیغ و سنان * بی نمایی دار و گیر و امتحان
 تیغ حرمت بی ندارد پیرا * گئی بود تمیز تیغ و تیرا

(۲۴۰۹) B نوشته. After this verse AH add:

دید در قصری نبشته نام خود * شد یقینش کان او بد نامزد

تو نکردی فضل A (۲۴۱۷). گفت از من گم شد G (۲۴۱۵). نخواست Bul. (۲۴۱۰)

در صف زدی Bul. (۲۴۱۹). جنگ for حرب Bul. ABHK Heading: Bul. om. و

زین نَسَقِ غمخوارگان بی خبره . پسندیدند او را از غیر

جواب حمزه مر خاقرآ،

گفت حمزه چونک بودم من جوان • مرگ می دیدم وداع این جهان
 ۲۴۳۰ سوی مردن کس بر غیبت گئی رود • پیش از درها برهنه گئی شود
 لیک از نور محمد من کون • نیستم این شهر فانی را زبون
 از برون حسن لشکرگاه شاه • پُر هی بینم ز نور حق سپاه
 خیمه در خیمه طناب اندر طناب • شُکر آنک کرد بیدارم ز خواب
 آنک مردن پیش چشمش تهلاکست • امر لا تَلْقُوا بگیرد او بدست
 ۲۴۳۵ و آنک مردن پیش او شد فتح باب • سَارِعُوا آید مراورا در خطاب
 المحذر ای مرگ بینان باریعوا • العجل ای حشر بینان سَارِعُوا
 الصلا ای لطف بینان افرحوا • البلا ای قهر بینان اترحوا
 هر که یوسف دید جان کردش فدای • هر که گرگش دید بر گشت از هدای
 مرگ هر یک ای پسر هرنگ اوست • پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
 ۲۴۴۰ پیش ترک آینه را خوش رنگیست • پیش زنگی آینه هم زنگیست
 آنک می ترسی ز مرگ اندر فرار • آن زخود ترسانی ای جان هوش دار
 روی زشت نیست نه رخسار مرگ • جان تو همچون درخت و مرگ برگ
 از تو رسته است از نکویست از بدست • ناخوش و خوش هر ضحیبت از خودست
 گر بخاری خسته خود کشته • و ر حریر و قز دری خود رشته
 ۲۴۴۵ دانک نبود فعل هرنگ جزا • هیچ خدمت نیست هرنگ عطا
 مُرد مُزدوران نمی ماند بکار • کآن عرض وین جوهرست و پایدار
 آن همه سختی و زورست و عرق • وین همه سیمست و زرت و طباق

اندر فرار A (۲۴۴۱) . نمی لا تلقوا Bul. (۲۴۳۴) . شکر G (۲۴۳۳)

زرت و سیمست Bul. (۲۴۴۷) . دانک for لیک Bul. ABHK (۲۴۴۵)

گر ترا آید زجایی تهتی • مگرد مظلومت دعا در محتی
 تو همی گویی که من آزاده‌ام • بر کسی من تهتی نهماده‌ام
 ۲۴۵۰ تو گنای کرده شکل دگر • دانه کشتی دانه گی ماند بپر
 او زنا کرد و جزا صد چوب بود • گوید او من گی زدم کس را بعود
 نه جزای آن زنا بود این بلا • چوب گی ماند زنارا در خلا
 مار گی ماند عصارا ای کلیم • درد گی ماند دوارا ای حکیم
 تو بچای آن عصا آب منی • چون بیفگدی شد آن شخص سنی
 ۲۴۵۵ یار شد یا مار شد آن آب تو • زان عصا چونست این اعجاب تو
 هیچ ماند آب آن فرزندرا • هیچ ماند نیشکر مر قندرا
 چون سجودی یا زکوعی مرد کشت • شد در آن عالم سجود او بهشت
 چونک پرید از دهانش حمد حق • مرغ جنت ساختش رب الفلق
 حمد و نسیحت نماند مرغرا • گرچه نطفه مرغ بادست و هوا
 ۲۴۶۰ چون زدست رُست ایشار و زکات • گشت این دست آن طرف نخل و نبات
 آب صبرت جوی آب خلد شد • جوی شیر خلد مهر نُست و ود
 ذوق طاعت گشت جوی انگین • مستی و شوق تو جوی خمر بین
 این سیها آن اثرهارا نماند • کس نداند چوئش جای آن نشاند
 این سیها چون فرمان تو بود • چار جو هم مر ترا فرمان نمود
 ۲۴۶۵ هر طرف خواهی روانش میکنی • آن صفت چون بد چنانش میکنی
 چون منی تو که در فرمان نُست • نسل آن در امر تو آیند چُست
 می دود بر امر تو فرزند تو • که منم جزوت که کردی اش گرو
 آن صفت در امر تو بود این جهان • هم در امر نُست آن جوها روان
 آن درختان مر ترا فرمان برند • کان درختان از صفات با برند

این فرزندرا A (۲۴۵۶) شکلی ABK Bul. (۲۴۵۰)

زکوة G (۲۴۶۰) شد سجود او در آن عالم Bul. (۲۴۵۷)

با برند Bul. (۲۴۶۴) کی کردی A. فرزند تو Bul. B. میرود در امر Bul. (۲۴۶۷)

۲۴۷۰ چون بامر نُسْت اینجا این صفات • پس در امر نُسْت اینجا آن جزات
 چون زدستت زخم بر مظلوم رُست • آن درختی گشت ازو زقوم رُست
 چون زخشم آتش تو در دلهما زدی • مایه ناره جهنم آمده
 آشت اینجا چو آدم سوز بود • آنچه از وی زاد مردافروز بود
 آتش تو قصد مردم می کند • نار کز وی زاد بر مردم زند
 ۲۴۷۵ آن بختی چو مار و گز دمت • مار و کژدم گشت و می گیرد دمت
 اولیارا داشتی در انتظار • انتظار رستخیزت گشت یار
 وعده فردا و پس فردای تو • انتظار حشرت آمد وای تو
 منظر مانی در آن روز دراز • در حساب و آفتاب جان گداز
 کاسمانرا منظر می داشتی • تخم فردا ره روم می کاشتی
 ۲۴۸۰ خشم تو تخم سعیر دوزخست • همین بکش این دوزخ را کین قحاست
 گشتن این نار نبود جز بنور • نُورک اطفاء نارنا نَعْنُ الشُّكُور
 گر تویی نوری کنی حلی بستم • آشت زنده است و در خاکسترست
 آن تکلف باشد و روپوش هین • نار را نکشد بغیر نور دین
 تا نبینی نور دین ایمن مباش • کانش پنهان شود یک روز فاش
 ۲۴۸۵ نور آبی دان و هم بر آب چس • چونک داری آب از آتش مترس
 آب آتش را گشت کانش بخو • می بسوزد نسل و فرزندان او
 سوی آن مرغایان رو روز چند • تا ترا در آب حیوانی گشند
 مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند • لیک ضدانند آب و روغنند
 هر یکی مراصل خود را بنداند • احتیاطی کن بهم ماندانند

(۲۴۷۱) A نُسْت، مظلوم نُسْت، with ر written under the initial letter of نُسْت.

(۲۴۷۲) AB Bul. in the first hemistich مردم سوز.

(۲۴۷۳) AH رست for زاد, corr. in H. (۲۴۷۵) G کردمت and کزدم.

(۲۴۷۸) Bul. om. و. (۲۴۸۱) K اطفاء. (۲۴۸۲) A و خاکستر دست.

(۲۴۸۳) Bul. این تکلف. (۲۴۸۴) Bul. نسل فرزندان. (۲۴۸۸) Bul. و آب.

۲۴۹۰ همچنانکِ وسوسه و وَحیِ اَلْسَتِ * هر دو معقولند لیکن فرق هست
 هر دو دَلالانِ بازارِ ضمیر * رختسهارا یستایند ای امیر
 گر تو صرافِ دلی فکرت شناس * فرق کن یَسْرَ دو فکرِ چون نَحاس
 ورنه اندانی این دو فکرت از گان * لا یخلابه گوی و مَشْتاب و مران

حیله دفع مغبون شدن در بیع و شرا،

آن یکی یارے پیبیرا بگفت * که منم در بیعها با غبن جُفت
 ۲۴۹۵ مگر هر کس کو فروشد یا خرد * همچو سحرست و زراهم یبرد
 گفت در بیعی که ترسی از غرار * شرط کن سه روز خودرا اختیار
 که تا آنی هست از رحمان یفین * هست تعجیلت ز شیطان لعین
 پیش سگ چون لقمه نان افگی * بُو کند آنگه خورد ای مُعْتَنی
 او بینی بُو کند ما با خرد * هم بیو پیش بعقل مُشْتَقَد
 ۲۵۰۰ با تا آنی گشت موجود از خدا * تا بشش روز این زمین و چرخها
 ورنه قادر بود کو کن فیکون * صد زمین و چرخ آوردی برون
 آدمی را اندک اندک آن هُمام * تا چهل سالش کند مرد تمام
 گرچه قادر بود کاندک یک نفس * از عدم پَران کند پنجاه کس
 عیسی قادر بود کو از یک دعا * بی توقف بر جهانند مُرده را
 ۲۵۰۵ خالق عیسی بنشواند که او * بی توقف مردم آرد تو بنو
 این تا آنی از بی تعلیم نُست * که طلب آهسته باید بی سگت
 جویکی کوچک که دایم یرود * نه نچس گردد نه گند ی شود
 زین تا آنی زاید اقبال و سرور * این تا آنی بیضه دولت چون طیور

دَلالِی B (۲۴۹۱)

AK (۲۴۹۲) دو فکرت چون نَحاس and so Bul., which

has نَحاس.

BH (۲۴۹۸) ای مُعْتَنی.

A (۲۵۰۲) مردم تمام.

Bul. آن تا آنی (۲۵۰۶) Bul.

K (۲۵۰۷) جویک.

مرغ کی ماند بیضه ای عنید . گرچه از بیضه هی آید پدید
 ۲۰۱۰ باش تا اجزای تو چون بیضا . مرغها زایند اندر انتها
 بیضه مار ارچه ماند در شبه . بیضه گنجشک را دورست ره
 دانه آبی بدانه سبب نیز . گرچه ماند فرقهها دان ای عزیز
 برگها هرنگ باشد در نظر . میوها هر یک بود نوعی دگر
 برگهای جسمها ماندهاند . ایک هر جانی برئی زندهاند
 ۲۰۱۵ خلق در بازار یکسان و روند . آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
 همچنان در مرگ یکسان و روم . نیم در خُسران و نمی خُسرِوم

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی،

چون بلال از ضعف شد همچون هلال . رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
 جنت او دیدش بگفتا و حرب . پس بلاش گفت نه نه و طرب
 تا کنون اندر حرب بودم ززیست . توجه دانی مرگ چون عیش است و چیست
 ۲۰۲۰ این می گفت و رخس در عین گفت . نرگس و گلبرگ و لاله و شکفت
 تاب رو و چشم پیر انوار او . می گواهی داد بر گفتار او
 هر سیه دل می سیه دیدی و را . مردم دیده سیاه آمد چرا
 مردم نادیده باشد رو سیاه . مردم دیده بود مرآت ماه
 خود که بیند مردم دیده ترا . در جهان جز مردم دیده فرا
 ۲۰۲۵ چون بغیر مردم دیدش ندید . پس بغیر او که در رنگش رسید
 پس جز او جمله مقلید آمدند . در صفات مردم دیده بلند
 گفت جفتش الفراق ای خوش خصال . گفت نه نه الوصال الوصال

و. K om. . چه عیشت Bnl. (۲۰۱۹)

مرآت شاه B (۲۰۲۲)

کی در رنگش G (۲۰۲۵) . خود کی بیند G (۲۰۲۴)

الوصال است این وصال ABHK (۲۰۲۷) corr. in H.

گفت جفت امشب غریبی می روی • از تبار و خویش غایب می شوی
 گفت نه نه بلك امشب جان من • می رسد خود از غریبی در وطن
 ۲۰۲۰ گفت رویت را کجا بینیم ما • گفت اندر حلقه خاص خدا
 حلقه خاص بشو پیوسته است • گر نظر بالا کنی نه سوی پست
 اندر آن حلقه زربت الْعَالَمین • نور می تابد چو در حلقه نگین
 گفت ویران گشت این خانه دریغ • گفت اندر مه نگر منگر بیخ
 کرد ویران تا کند معورتی • قوم انبیه بود و خانه مختصر

حکمت ویران شدن تن بهرگ،

۲۰۲۵ من چو آدم بودم اول حبس گرب • پُر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب
 من گدا بودم درین خانه چو چاه • شاه گشتم قصر باید بهر شاه
 قصرها خود مرشهان را مانس است • مرده را خانه و مکان گوری بس است
 انبیا را تنگ آمد این جهان • چون شهان رفتند اندر لامکان
 مردگانرا این جهان بنمود فر • ظاهرش زفت و بعضی تنگ بر
 ۲۰۴۰ گر نبودی تنگ این افغان زچبست • چون دوتا شد هر که دروی بیش زیست
 در زمان خواب چون آزاد شد • زان مکان بنگر که جان چون شاد شد
 ظالم از ظلم طبیعت باز رست • مرد زندانی ز فکر حبس جست
 این زمین و آسمان بس فراخ • سخت تنگ آمد بهنگام مناخ
 چشم بند آمد فراخ و سخت تنگ • خنده او گریه فخرش جمله تنگ

(۲۰۲۸) A om. و.

(۲۰۲۲) B حلقه نگین.

(۲۰۲۵) A من چه آدم.

(۲۰۲۶) A چه چاه. corr. in marg. باید شاه را.

(۲۰۴۱) Bnl. تنگ تر.

(۲۰۴۴) ABK Bnl. چشم بند آمد.

تشبیه دنیا کی بظاہر فراخست و بمعنی تنگ و تشبیه خواب
کی خلاص است ازین تنگی،

۲۰۴۵ همچو گرمابه که تفسیک بود * تنگ آبی جانت پخسید شود
گرچه گرمابه عریض است و طویل * زان تیش تنگ آیدت جان و کلیل
تا برون نآبی بنگشاید دلت * پس چه سود آمد فراخی منزلت
یا که کفش تنگ پوشی ای غوی * در بیابان فراخی می روی
آن فراخی بیابان تنگ گشت * بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت
۲۰۵۰ هر که دید او مر ترا از دور گشت * کو در آن صحرا چو لاله تر شکفت
او نداند که تو همچون ظالمان * از برون در گلشنی جان در فغان
خواب تو آن کفش بیرون کردنت * که زمانی جانت آزاد از تنست
اولیارا خواب ملکست ای فلان * همچو آن اصحاب کھف اندر جهان
خواب می بینند و آنجا خواب نه * در عدم در می روند و باب نه
۲۰۵۵ خانه تنگ و درون جان چنگلُوک * کرد ویران تا کند قصر ملوک
چنگلُوکم چون جنین اندر رحم * نه مه گشتم شد این نفلان مہم
گر نباشد درد زہ بر مادرم * من درین زندان میان آذر
مادر طعم زرد مرگِ خویش * می کند ره تا رهد برہ زبیش
تا چرد آن برہ در صحرای سبز * هین رحم بگشا که گشت این برہ گبز
۲۰۶۰ درد زہ گر رنج آستان بود * بر جنین اشکستن زندان بود

پخسید G. بفسیک H. پخسید بود A Bul. with آید as variant. H (۲۰۴۵)

از. A om. (۲۰۵۲) A Bul. بگشاید. (۲۰۴۷)

و درو جان Bul. (۲۰۵۵) آنجا و before Bul om. (۲۰۵۴)

آدرم A (۲۰۵۷) آن نفلان Bul. نه مہم گشتم A (۲۰۵۶)

آستان A Bul. (۲۰۶۰) می کند زہ AHK Bul. (۲۰۵۸)

حامله گریبان ززه کائین المَناص * وآن جنین خندان که پیش آمد خلاص
 هرچ زبیر چرخ هستند اُمّهات * از جهاد و از بیسه و زنیات
 هر یکی از درد غیری غافلند * جز کسانی که نبیه و کاملند
 آنچه کوسه داند از خانه کسان * بلکه از خانه خودش گی داند آن
 آنچه صاحب دل بداند حال تو * تو ز حال خود ندانی ای عمرو ۲۰۶۵

بیان آنک هرچ غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه
 از تنست که ارضی است و سفلی،

غفلت از تن بود چون تن روح شد * بیند او اسرار را بی هیچ بُد
 چون زمین بر خاست از جَوِّ فلک * نه شب و نه سایه باشد لی و لک
 هر جا سایهست و شب یا سایگه * از زمین باشد نه از افلاک و مه
 دود پیوسته هر از هیزیر بود * نه ز آتشیهای مُسْتَجِم بود
 و هم افتند در خطا و در غلط * عقل باشد در اصابها فقط ۲۰۷۰
 هر گرانی و گسل خود از تنست * جان ز رخفت جمله در پدیدنست
 روی سرخ از غلبه خوتها بود * روی زرد امر جنبش صغرا بود
 رو سپید از قوت بَلغم بود * باشد از سودا که رو ادھر بود
 در حقیقت خالق آثار اوست * لیک جز علت نبیند اهل پوست
 مغز کواز پوستها آواره نیست * از طیب و علت او را چاره نیست ۲۰۷۵
 چون دُوم بار آدی زاده بزاد * پای خود بر فرقِ علتها نهاد
 علتِ اولی نباشد دین او * علتِ جزوے ندارد کین او

(۲۰۶۱) A وین جنین . (۲۰۶۵) After this verse Bul. adds:

آنکه در پیشانیست بنموده اش * بوالعجب که تو تنای دیدنش

نه و لك G. باشد نی و لک H. نی شب نی سایه باشد نی و لك A (۲۰۶۲)

سایه گه B. یا سایگه A. و. A om. (۲۰۶۸) G هیزیر as in text. (۲۰۶۹)

می‌پرد چون آفتاب اندر اُفق • با عروس صدق و صورت چون تنق^{۲۵۸۰}
 بلك بیرون از افق وز چرخها • بی مکان باشد چو ارواح و نهب
 بل عقول ماست سایه‌های او • می‌فتند چون سایه‌ها در پای او
 مجتهد هرگه که باشد نص‌شناس • اندر آن صورت نیندیشد قیاس
 چون نیابد نص اندر صورتی • از قیاس آنجا نباید عبرتی

تشبیه نص با قیاس،

نص وخی روح قدسی دان یقین • وان قیاس عقل جزوی نعت این
 عقل از جان گشت با ادراک و فر • روح او را کی شود زیر نظر
 لیک جان در عقل تأثیری کند • زان اثر آن عقل تدبیری کند^{۲۵۸۵}
 نوح وار از صدقی زد در تو روح • کو یم و کشتی و کو طوفان نوح
 عقل اثر را روح پندارد ولیک • نور خور از قرص خور دورست نیک
 زان بفرصی سالکی خرسند شد • تا ز نورش سوی قرص افگند شد
 زآنک این نوری که اندر سافل است • نیست دایم روز و شب او آفل است
 و آنک اندر قرص دارد باش و جا • غرقه آن نور باشد دایما^{۲۵۹۰}
 نه محابش ره زند خود نه غروب • و رهید او از فراق سینه‌کوب
 این چنین کس اصلش از افلاک بود • یا مبدل گشت گبر از خاک بود
 زآنک خاکی را نباشد تاب آن • که زند بروی شعاعش جاودان
 گبر زند بر خاک دایم تاب خور • آنچنان سوزد که ناید زو ثمر

بی مکان همچون H has در چرخها Bul. (۲۵۷۹)

عقولست و نهب

سایه‌های او Bul. ABGHK (۲۵۸۰)

Heading: Bul. نص و قیاس

کو یم و کو کشتی کو طوفان نوح Bul. صدقی G. صدقی A (۲۵۸۷)

In H a corrector has indicated that خود and نه should be transposed. (۲۵۹۱)

۲۵۹۵ دایم اندر آب کار ماهیست • ماررا با او کجا همراهی است
 لیک در گه مارهاے پُرفنند • اندرین یم ماهیها یکنند
 مکرشان گر خلق را شیدا کند • هم زد زیا تا سه شان رسول کند
 و اندرین یم ماهیان پُرفنند • ماررا امر سحر ماهی یکنند
 ماهیان قعر دریاے جلال • بحر شان آموخته سحر حلال
 ۲۶۰۰ پس محال از تاب ایشان حال شد • نحس آنجا رفت و نیکو فال شد
 تا قیامت گر بگویم زین کلام • صد قیامت بگذرد وین ناتمام

آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ،

بر ملولان این مکرر کردنت • نزد من عبر مکرر بردنت
 شمع از برق مکرر بر شود • خاک از تاب مکرر زر شود
 گر هزاران طالبند و یک ملول • از رسالت باز و مانند رسول
 ۲۶۰۵ این رسولان ضمیر رازگو • مستمع خواهند اسرافیل خسو
 نخوتی دارند و کبری چون شهان • چاکری خواهند از اهل جهان
 تا ادبشان بجاگه ناورے • از رسالتشان چگونه بر خوری
 گوی رسانند آن امانت را بتو • تا نباشی پیششان راجع دوتو
 هر ادبشان گوی هی آید پسند • گامدند ایشان زایوان بلند
 ۲۶۱۰ نه گدایانند کز هر خدمتی • از تو دارند ای مزور متی
 لیک با بی رغبتیها اے ضمیر • صدقه سلطان یفشان و مگیر
 اسپ خود را اے رسول آسمان • در ملولان منگر و اندر جهان
 فرسخ آن ترکی که استیزة نهد • اسپش اندر خندق آتش جهد

کاندین یم A (۲۵۹۸)

و. Bul. om. (۲۶۰۰)

ضمیر و رازگو A (۲۶۰۵)

بندگی خواهند Bul. (۲۶۰۶)

رسالت A (۲۶۰۸)

و اندر جهان H (۲۶۱۲)

گرم گرداند فرس را آنچنان • کی کند آهنگِ اوجِ آسمان
 ۲۶۱۵ چشم را امر غیر و غیرت دوخته • همچو آتش خشک و تر را سوخته
 گر پشیمانی بسرو عیبی کند • آتش ازل در پشیمانی زند
 خود پشیمانی نروید از عدم • چون بیند گوی صاحب قدم

شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را و حذر کردن و بطالت
 و خسارت آنکس کی عدو کسی بود کی ازو حذر ممکن
 نیست و فرار ممکن نی و مقابله ممکن نی،

اسب داند بانگ و بوی شیرا • گرچه حیوانست الا نادرا
 بل عدو خویش را هر جانور • خود بداند از نشان و از اثر
 ۲۶۲۰ روم خفاشک نیارد بر پرید • شب برون آمد چو دزدان و چرید
 از همه محروم تر خفاش بود • که عدو آفتاب فاش بود
 نه تواند در مصافش زخم خورد • نه بنفرین تاندش مهجور کرد
 آفتابی که بگرداند قفاش • امر برای غصه و قهر خفاش
 غایت لطف و کمال او بود • گرنه خفاشش کجا مانع شود
 ۲۶۲۵ دشمنی گیری بجز خویش گیر • تا بود ممکن که گردانی اسیر
 قطره با قلم چواستیزه کند • ابله است او ریش خود بری کند
 حیل او امر سبالتش نگذرد • چنبره حجره قمر چون بر دزد
 با عدو آفتاب این بد عتاب • اے عدو آفتاب آفتاب
 ای عدو آفتابی کز فرش • بی بلرزد آفتاب و اخترش

کو AH. که for کی B (۲۶۲۲) . برون آید A Bnl. (۲۶۲۰)

(۲۶۲۴) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۲۶۲۶) ABHK چه استیزه, corr. in H.

(۲۶۲۷) Bnl. چنبر.

۲۶۲۰ تو عدو او نه خصم خودی * چه غم آتش را که تو هیزم شدی
 ای عجب از سوزشت او کم شود * یا ز درد سوزشت پُر غم شود
 رحمتش نه رحمتِ آدم بود * که مزاجِ رحیمِ آدم غم بود
 رحمتِ مخلوق باشد غصه ناک * رحمتِ حق از غم و غصه است پاک
 رحمت بی چون چنین دان ای پدر * نآید اندر وهر از وی جز اثر

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن
 ماهیت آن چیز،

۲۶۳۰ ظاهرست آثار و میوه رحمتش * لیک گی داند جز او ماهیتش
 هیچ ماهیات اوصاف کمال * کس نداند جز باآثار و مثال
 طفل ماهیت نداند طهرا * جز که گوئی هست چون حلوا ترا
 گی بود ماهیت ذوق جماع * مثل ماهیات حلوا ای مطاع
 لیک نسبت کرد از روی خوشی * با تو آن عاقل چو تو کودک و شی
 ۲۶۴۰ تا بداند کودک آنرا از مثال * گر نداند ماهیت یا عین حال
 پس اگر گوئی بدانم دور نیست * ورنه ندانم گفت کذب و زور نیست
 گر کسی گوید که دانی نوح را * آن رسول حق و نور روح را
 گر بگوئی چون ندانم کآن فر * هست از خورشید و مه مشهورتر
 کودکان خرد در کتابها * و آن امامان جمله در محرابها
 ۲۶۴۰ نام او خوانند در قرآن صریح * قصه اش گویند از ماضی فصیح
 راست گو دانیش تو از روی وصف * گرچه ماهیت نشد از نوح کشف

(۲۶۲۱) Bul. یا ز درد سوزشت او غم خورد

(۲۶۲۲) Bul. غم خورد

(۲۶۳۰) Bul. om. و G گی as in text.

(۲۶۳۸) B که بود

(۲۶۴۰) AB با عین حال

(۲۶۴۱) BK Bul. in the second hemistich have ورنه بگوئی که ندانم زور نیست

ور بگوئی من چه دانم نوح را • هچو اوی داند اورا اے فتی
 مور لنگم من چه دانم فیل را • پشه گی داند اسرافیل را
 این سخن هم راستست از روی آن • که بپاهیت ندانیش ای فلان
 عجز از ادراک ماهیت عمو • حالت عامه بود مطلق مگو ^{۲۶۵۰}
 زآنک ماهیات و سیر سیر آن • پیش چشم کاملان باشد عیان
 در وجود از سیر حق و ذات او • دورتر امر فهم و استیصار کو
 چونک آن مخفی نماید از محرمان • ذات و وصفی چیست کان ماند نهان
 غلب بختی گوید این دورست و گو • بی زتاویلی تعالی کم شنو
 قطب گوید مر ترا ای سست حال • آنچه فوق حال تست آید محال ^{۲۶۵۰}
 واقعاتی که کنونت برگشود • نه که اول هر محالت و نمود
 چون رهانیت زده زندان کرم • تیرا بر خود مکن حبس ستم

جمع و توفیق میان نفی و اثبات يك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت

نَفی آن يك چیز و اثباتش رواست • چون جهت شد مختلف نسبت دو تا است
 ما رَمیت اِذ رَمیت از نسبت است • نفی و اثباتست و هر دو مثبتست
 آن تو افگندی چو بردست تو بود • تو نه افگندی که قوت حق نمود ^{۲۶۶۰}
 زور آدم نهاد مرا حدی بود • مُشْتِ خَاكِ اِشْكِسْتِ لَشْكِرْ كِیْ شُود
 مُشْتِ مُشْتِ نُسْتِ و افگندن زماست • زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست

(۲۶۴۷) Bul. هچو اوی داند.

(۲۶۴۹) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۲۶۵۲) H کان for آن. Bul. ذات وصفی.

Heading: A يك چیزی. Bul. جمع و تفریق.

(۲۶۵۶) A Bul. om. و before در دو. G in marg. gives راست as a variant

of مثبتست. (۲۶۶۰) Bul. در دست تو. (۲۶۶۱) Bul. آدم زاده را.

يَعْرِفُونَ الْأَنْبِيَاءَ أَضْدَادَهُمْ * يَمْلِكُ مَا لَا يَشْتَبِهُ أَوْلَادَهُمْ
 همچو فرزندانِ خود دانندشان * مُنْكَرَانِ بَا صَد دَلِيلِ وَ صَد نَشَانِ
 لیک از رشک و حسد پنهان کنند * خویشتن را بر ندانم و زنند
 پس چو يَعْرِفُ گفست چون جای دگر * گفست لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِهِ فَذَرِ
 إِنَّهُمْ تَعَتَّ قِبَابِي كَامِنُونَ * جز که یزدانشان نداند زآزمون
 هر بنسبت گیر این مفتوح را * که بدانی و ندانی نوح را

مسئله فنا و بقای درویش

گفت قایل در جهان درویش نیست * و بود درویش آن درویش نیست
 هست امر رُوی بقای ذات او * نیست گشته وصف او در وصفِ هُو
 چون زبانه شمع پیش آفتاب * نیست باشد هست در حساب
 هست باشد ذات او تا تو اگر * بر نهی پنبه بسوزد زان شر
 نیست باشد روشنی نهد ترا * کرده باشد آفتاب او را فنا
 در دو صد مَنْ شَهِدَ يَكُ اَوْقِيَهُ خَل * چون در افگندی و در وی گشت حل
 نیست باشد طعمِ خَل چون یچنی * هست اوقیه فزون چون بر کشی
 پیش شیری آهوی بی هوش شد * هستی اش در هست او رُویوش شد
 این قیاس ناقصان بر کارِ رَب * جوشش عشقست نه از ترکِ ادب
 نبض عاشق بی ادب بر می جهد * خویش را در کفه شه می نهد
 بی ادب تر نیست کس زو در جهان * با ادب تر نیست کس زو در نهان
 هر بنسبت دان وفاق ای مُتَجَب * این دو ضد با ادب یا بی ادب
 بی ادب باشد چو ظاهر بنگری * که بود دعوی عشقش هم سری

در جای دگر. Bul. چو يَعْرِفُ H (۲۶۶۶) * يَمْلِكُ G. اولادهم and اضدادهم H (۲۶۶۴)

آهویی BHK Bul (۲۶۷۶) * بر کفه. AH Bul. (۲۶۷۸) * عشقش عشقست نه از ترک ادب

ای منتخب. ABK Bul. (۲۶۸۰)

چون بیاطن بنگری دعوی کجاست . او و دعوی پیش آن سلطان فناست
 مات زید زید اگر فاعل بود . ایک فاعل نیست کو عاقل بود
 او زروی لفظ نحوے فاعلست . ورنه او مفعول و موش قاتلست
 ۴۶۸۵ فاعل چه کو چنان مفعول شد . فاعلیها جمله از وے دور شد

قصه وکیل صدر جهان که متمم شد و از بخارا گریخت
 از بیم جان، باز عشقش کشید رو کشان،
 که کار جان سهل باشد عاشقانرا،

در بخارا بنده صدر جهان . متمم شد گشت از صدرش نهان
 منت ده سال سرگردان بگشت . که خراسان گه گهستان گاه دشت
 از پس ده سال او از اشتیاق . گشت بی طاقت زایام فراق
 گفت تاب فرقم زین پس نهاند . صبرگی داند خلاعترا نشاند
 ۴۶۹۰ از فراق این خاکها شوره بود . آب زرد و گند و تیره شود
 باد جان افزا و یخ گردد و با . آتشی خاکسترے گردد هبا
 باغ چون جنت شود دایر المرص . زرد و ریزان برگه او اندر حرص
 عتق دژاک از فراق دوستان . همچو تیرانداز اشکسته کان
 دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست . پیر از فرقت چنان لرزان شدست
 ۴۶۹۵ گر بگویم از فراق چون شرار . تا قیامت یک بود از صد هزار
 پس ز شرح سوز او کم زن نفس . رب رب سلیم رب سلیم گوی و بس
 هرچ از وی شاد گردی در جهان . از فراق او بیندیش آن زمان

فاعلی چه (۴۶۸۵) Bnl. آن (۴۶۸۴) Bnl. om.

Heading: B Bnl. کار جهان سهل باشد

و (۴۶۹۴) A om. . شوره شود (۴۶۹۰) Bnl. مدتی (۴۶۸۷) AHK

گویی بس (۴۶۹۶) AH

ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد * آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه * پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت برهنگی
و غسل کردن و پناه گرفتن بحق تعالی،

۲۷۰۰ همچو مریم گوی پیش از فوت ملک * نقش را کالعود بالرحمن منك

دید مریم صورتی بس جان فزا * جان فزایی دل ربایی در خلا
پیش او بر رُست از رُوی زمین * چون مه و خورشید آن رُوح الامین
از زمین بر رُست خوبی بی نقاب * آن چنان کز شرق رُوید آفتاب
لرزه بر اعضای مریم افتاد * کو برهنه بود و ترسید از فساد

۲۷۰۵ صورتی که یوسف ار دیدی عیان * دست از حیرت بریدی چون زنان

همچو گل پیشش بروید آن زرگل * چون خیالی که بر آرد سر زدل
گشت بی خود مریم و در بی خودی * گفت بجهم در پناه ایزدی
زانک عادت کرده بود آن پاک جیب * در هزیمت رخت بردن سوی غیب

چون جهانرا دید ملکی بی قرار * حازمانه ساخت زان حضرت حصار

۲۷۱۰ تا بگام مرگ حصنی باشدش * که نیابد خصم رام مقصدس

از پناه حق حصاره به ندید * یورنگه نزدیک آن دز بر گرید
چون بدید آن غمزه‌های عقل سوز * که از وی شد جگرها نیردوز

شاه و لشکر حلقه در گوشش شد * خسروان هوش بی هوشش شد

صد هزاران شاه مهلوکش برق * صد هزاران بدر را داده بدیق

. پیش کو بجهد تو خود از وی بجه ABHK. دل در وی A (۲۶۹۹) و. A om. (۲۶۹۸)

Heading: ΔH add مریم after گرفتن. In A Bul. the Heading follows v. ۲۷۰۰.

. گشت مریم بیخود B Bul. (۲۷۰۷) . بروید او Bul. (۲۷۰۶) و. A om. (۲۷۰۴)

. ملک Bul. (۲۷۰۹)

۲۷۱۵ زهره فی سر زهره را تا تم زند • عفل کُش چون بیند کم زند
 من چه گویم که مرا در دوختست • تمگهم را تمگم او سوختست
 دُود آن نام دلیلم من بَرُو • دُور از آن شه باطل ما عبَرُو
 خود نباشد آفتابی را دلیل • جز که نور آفتاب مُسْطَل
 سایه کی بود تا دلیل او بود • این بَسْتَش که دلیل او بود
 ۲۷۲۰ این جلالت در دلالت صادقست • جمله ادراکات پس او سابقست
 جمله ادراکات بر خرهای لنگ • او سوار باد پَران چون خدنگ
 گر گریزد کس نیابد گرد شه • ور گریزند او بگیرد پیش ره
 جمله ادراکات را آرام نی • وقت میدانست وقت جام نی
 آن یکی و همی چو بازی می پرد • و آن دگر چون تیر معبری درد
 ۲۷۲۵ و آن دگر چون کشتی با بادبان • و آن دگر اندر تراجع هر زمان
 چون شکاری می نهایدشان زدور • جمله همه می فزایند آن طُور
 چونک ناپیدا شود حیران شوند • همچو جفندان سوی هر ویران شوند
 منتظر چشمی بهم یک چشم باز • تا که پیدا گردد آن صید نیاز
 چون بهاند دیر گویند از ملال • صید بود آن خود عجب یا خود خیال
 ۲۷۳۰ مصلحت آنست تا یک ساعتی • فوئی گیرند و زور امر راحتی
 گر نبودی شب همه خلفان زاز • خویشتن را سوختندی ز اهتزاز
 از هوس و ز حرص سود اندوختن • هر کسی دادی بدن را سوختن
 شب پدید آید چو گنج رحمتی • تا رهند از حرص خود یکساعتی
 چونک قبضی آیدت ای راهرو • آن صلاح نُسْت آتش دل مشو
 ۲۷۳۵ ز آنک در خرجی در آن بسط و گشاد • خرج را دخلی نباید زاعتداد

بگردد A. ور گریزد او Bul. نیاید گرد شه A (۲۷۲۲). نور آفتابی A (۲۷۱۸).

بی دیگر A (۲۷۲۵). دیگر A (۲۷۲۴). و وقت جام Bul. (۲۷۲۳).

گنجی A (۲۷۲۲). انداختن Bul. (۲۷۲۲). صید نیاز Bul. ABHK (۲۷۲۸).

و A om. (۲۷۳۵). آیس دل Bul. K (۲۷۲۴).

گر هاره فصلِ تابستان بُدی • سوزشِ خورشید در بُستان شدی
 مَنبَش را سوختی از بیخ و بُن • که دگر تازه نگشتی آن کهن
 گر ترش رویت آن دَی مُشْفِق است • صیف خندانست اما مُحْرِقست
 چونک قبض آید تو در وی بسط بین • تازه باش و چین میفکن در جبین
 ۲۷۴۰ کودکان خندان و دانایان ترش • غم جگرا باشد و شادی زش
 چشمِ کودک همچو خرد در آخرت • چشمِ عاقل در حسابِ آخرت
 او در آخر چرب و بیند علف • وین زقصابِ آخرش بیند تلف
 آن علف تلخست کین قصاب داد • بهر لحم ما ترا زوی نهاد
 رَو زِحکمتِ خور علف کآنرا خدا • بی غرض دادست از محض عطا
 ۲۷۴۵ فهمِ نانِ کردی نه حکمتِ ای رهی • ز آنچه حق گفت گُلوا مِن رِزْقِهِ
 رزقِ حقِ حکمت بود در مرتبت • کآن گُلوگیرت نباشد عاقبت
 این دهان بسی دهانی باز شد • کتو خورند لقمه‌ای راز شد
 گر ز شیر دیوتن را و بُرے • در فطام او بسی نعت خورے
 تُرک جوشش شرح کردم نیم‌خام • از حکیم غزنوی بشنو تهمار
 ۲۷۵۰ در الهی‌نامه گوید شرح این • آن حکیم غیب و فخرِ العارفین
 غمِ خور و نانِ غم‌افزایان مخور • ز آنک عاقل غم خورد کودک شکر
 قندِ شادی میوه باغِ غمست • این فرح زخمست و آن غم مرهمست
 غم چو بینی در کنارش کش بعشق • از سرِ رُبوه نظر کن در دیشق
 عاقل از انگور می بیند همی • عاشق از معدوم شی بیند همی
 ۲۷۵۵ جنگ و کردند حملان پریس • تو مگش تا من گشم جملش چو شیر
 ز آنک زان رنجش همی دیدند سود • حمل را هر یک زد دیگر می‌ر بود

شدی (۲۷۳۶) ABHK Bul. در بنان زدی. In G a corrector has written زدی above.

این علف (۲۷۴۲) A. بر جبین and so corr. in H. (۲۷۳۹) BK Bul. دیگر (۲۷۳۷) A.

ترش رویت (۲۷۴۸) A. گش (۲۷۴۹) GH as in text. (۲۷۴۹) GH.

رُبوه (۲۷۵۴) G. رنجش (۲۷۵۶) G.

مُردِ حق کو مُردِ آن بی‌مایه کو . این دهد گنجیتِ مزد و آن نَسو
 گنجِ زری که چو خسی زیرِ ریگ . با تو باشد آن نباشد مُردِ ریگ
 پیش پیش آن جنازهت می‌دود . مونسِ گور و غریبی می‌شود
 ۲۷۶۰ بهر روز، مرگت این دم مرده باش . تا شوی با عشقِ سَرمدِ خواجِه‌تاش
 صبر می‌بیند زپردهٔ اجتهاد . رُویِ چون گلزار و زلفینِ مُراد
 غم چو آینه‌ست پیشِ مجتهد . کاندینِ ضد می‌نماید رُویِ ضد
 بعدِ ضدِ رنجِ آن ضدِ دگر . رُو دهد یعنی گشاد و کر و فر
 این دو وصف از پنجهٔ دستِ بین . بعدِ قبضِ مُشتِ بسط آید یقین
 ۲۷۶۵ پنجه‌را گر قبض باشد دایما . یا همه بسط او بود چون مبتلا
 زین دو وصفش کار و مکسبِ منتظم . چون پر مرغ این دو حالِ اورا مُم
 چونک مریم مضطرب شد یکرمان . همچنانک بر زمین آن ماهیان

گفتن روح القدس مریم‌را که من رسول حتم بتو آشفته مشو
 و پنهان مشو از من که فرمان اینست،

بانگِ بر روی زد نهودارِ کرم . که امینِ حضرتم از من مَرَم
 از سرافرازانِ عزتِ سَرمکش . از چنین خوش محَرمان خود در مکش
 ۲۷۷۰ این هی‌گفت و ذبالةٔ نورِ پاک . از لبش می‌شد پیاپی بر سِمالک
 از وجودم می‌گریزی در عدم . در عدم من شام و صاحب‌عَلَم
 خود بنه و بنگاه من در نیستیست . یکسواره نقشِ من پیشِ ستیست

و. A om. . جازات می‌رود Bul. (۲۷۵۹) . مرده‌ریگ Bul. (۲۷۵۸)

فیضِ مُشتِ A (۲۷۶۴) . گشاد کرّ A (۲۷۶۳) . عشقِ GH (۲۷۶۰)

و. A om. (۲۷۶۶) . با همه A . فیض باشد A (۲۷۶۵)

فرمان که before A om. . و پنهان مشو. A om. . رسول من before A om. Heading:

A apparently دم for خود, but the reading is uncertain. (۲۷۶۶)

ستیست G . بن و بنگاه Bul. (۲۷۷۲) . ذبالةٔ Bul. (۲۷۷۰)

مَرِيَمَا بَنُوكَرِ كِه نَقَشِ مُشَكِّسِمِ . هِر هَلَالِمِ هِر خِيَالِ اَنْدِرِ دَلِمِ
 چُونِ خِيَالِي دَرِ دِلَتِ اَمَدِ نَشَسْتِ . هِر كَجَا كِه يِ گِرِيَزِي بَا تُوَسْتِ
 ۲۷۷۵ جَزِ خِيَالِي عَارِضِي بَا طَلِي . كُو بُوَدِ چُونِ صَبْحِ كَاذِبِ اَفَلِي
 مَنِ چُو صَبْحِ صَادِقِمِ اَزِ نُوْرِ رَبِّ . كِه نَكِرْدَدِ گِرْدِ رُوَزِمِ هِبِچِ شَبِ
 هِينِ مَكْنِ لَا حَوْلِ عِثْرَانِ زَادِهَامِ . كِه زَلَا حَوْلِ اَيْنِ طَرَفِ اِفْتَادِهَامِ
 مَرِ اَصْلِ وَ غِذَا لَا حَوْلِ بُوَدِ . نُوْرِ لَا حَوْلِي كِه پِيشِ اَزِ قَوْلِ بُوَدِ
 تُو هِي گِرِي پِنَاهِ اَزِ مَنِ بَحْفِ . مَنِ نِكَارِيئِهٔ پِنَاهِمِ دَرِ سَبْقِ
 ۲۷۸۰ اَنِ پِنَاهِمِ مَنِ كِه مَخْلَصَاتِ بُوَدِ . تُو اَعُوذِ آري وَ مَنِ خُوَدِ اَنِ اَعُوذِ
 اَفْتِي نَبُوَدِ بَتَرِ اَمْرِ نَاشِنَاخْتِ . تُو بَرِ يَارِ وَ نَدَانِي عَشَقِ بَاخْتِ
 يَارِ اَغِيَارِ پِنْدَارِي هِي . شَادِي رَا نَامِ بِنَهَادِي غَمِي
 اَيْنِ چِينِ نَخْلِي كِه لَطْفِ يَارِ مَاسْتِ . چُونَكِ مَآ دَزْدِمِ نَخْلَشِ دَارِ مَاسْتِ
 اَيْنِ چِينِ مَشَكِينِ كِه زَلْفِ مِيرِ مَاسْتِ . چُونَكِ بِي عَقْلِمِ اَيْنِ زَنْجِيرِ مَاسْتِ
 ۲۷۸۵ اَيْنِ چِينِ لَطْفِي چُونِيلِي هِي رُوَدِ . چُونَكِ فِرْعَوْنِمِ چُونِ خُونِ هِي شُوَدِ
 خُونِ هِي كَوِيَدِ مَنِ اَمِّ هِينِ مَرِيَزِ . يُوَسْمِ گِرْگِ اَزِ تُوْمَرِ اِي پُرِ سَتِيَزِ
 تُو نَهِي پِنِي كِه يَارِ بَرْدَبَارِ . چُونَكِ بَا اُوِضِدِ شَدِي گِرْدَدِ چُو مَارِ
 لَحْمِ اُوِ وَ شَحْمِ اُوِ دِيگَرِ نَشَدِ . اُوِ چِنَانِ بَدِ جَزِ كِه اَزِ مَنظَرِ نَشَدِ

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند بخارا لا ابالی وار،

شمع مريم را بيل افسروخته . كه بخارا ي رود آن سوخته
 ۲۷۹۰ سخت بي صبر و در آتشان تيز . رو سوي صدر جهان ي كن گريز

عاری و باطلی AK . خیال AKH (۲۷۷۵) . آید نشست Bul. (۲۷۷۴)

نگارینهٔ BG with idāfat. (۲۷۷۴) Suppl. in marg. A. (۲۷۷۸) Suppl. in marg. A.

تو بر یاری ندانی A (۲۷۸۱) . بود for بود Bul. (۲۷۸۰) A . نگارینهٔ Bul.

بد H . آن چنان بد A (۲۷۸۸)

می کن but originally H (۲۷۹۰) . این وکیل AB Heading:

این بخارا منبج دانش بود • پس بخارایست هرک آتش بود
 پیش شیخی در بخارا اندری • تا بخواری در بخارا ننگری
 جز بخواری در بخارای دلش • راه ندهد جزر و مد مشکش
 اے خنک آنرا که ذلت نفسه • وای آنکس را که یزیدی رفسه
 ۲۷۹۵ فرقت صدر جهان در جان او • پاره پاره کرده بود ارکان او
 گفت بر خیزم هم آنجا و روم • کافر ار گشتم دگر ره بگروم
 و روم آنجا بیستم پیش او • پیش آن صدر نکو اندیش او
 گویم افکندم پیشت جان خویش • زنده کن یا سرب بر ما را چو پیش
 گشته و مرده پیشت ای قبر • به که شاه زندگان جای دگر
 ۲۸۰۰ آزمودم من هزاران بار پیش • بی تو شیرین و نینم عیش خویش
 غن لی یا منبتی لحن النشور • ابرکی یا ناقی تم السرور
 ابلعی یا أرض دمی قد کفی • اشرکی یا نفس و ردا قد صفا
 عذت یا عیدی اینا مرحبا • نعم ما روحت یا ریج الصبا
 گفت ای یاران روان گشتم وداع • سوی آن صدری که امیرست و مطاع
 ۲۸۰۵ در بلم در سوز بریان و شوم • هرچ بادا باد آنجا و روم
 گرچه دل چون سنگ خارا و کند • جان من عزم بخارا و کند
 مسکن یارست و شهر شاه من • پیش عاشق این بود حب الوطن

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود کی از شهرها کدام شهر را
 خوشتر یافتی و انبوهتر و محتشمتر و پر نعمتتر و دلگشا تر،

گفت معشوقی بعاشق کای فتی • تو بغربت دیده بس شهرها

A. کی ذلت A (۲۷۹۴). جز و مد AH (۲۷۹۳). آتش G. آتش بود AK (۲۷۹۱).
 نیکو اندیش A (۲۷۹۲). دیگر ره A. خیزم و آنجا A (۲۷۹۳). بردی رفسه B. بردی رفسه.
 که امیرست Bul. کامیرست ABHK (۲۸۰۴). دیگر A (۲۷۹۲).

پس کدامین شهر ز آنها خوشترست * گفت آن شهری که در وی دلبرست
 ۲۸۱۰ هرکجا باشد شه ما را بساط * هست صحرا گر بود سم آنخراط
 مرکجا که یوسفی باشد چو ماه * جنست ارچه که باشد قعر چاه

منع کردن دوستان او را از رجوع کردن بخارا و تهدید
 کردن و لا ابالی گفتن او،

گفت او را ناصحی اے بیخبر * عاقبت اندیش اگر دارے هنر
 در نگر پس را بعقل و پیش را * همچو پروانه مسوزان خویش را
 چون بخارا و روی دیوانه * لایق زنجیر و زندان خانه
 ۲۸۱۵ او ز تو آهن میخاید زخشم * او میجوید ترا با بیست چشم
 میکند او تیز از بهر تو کارد * او سگ قطست و تو انبان آرد
 چون رهیدی و خدایت راه داد * سوی زندان میروی چونت فناد
 بر تو گره گون موکل آمدی * عقل بایستی کریشان کم زدی
 چون موکل نیست بر تو هیچ کس * از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
 ۲۸۲۰ عشق پنهان کرده بود او را اسیر * آن موکل را نمی دید آن ندیر
 هر موکل را موکل مختلفست * ورنه او در بند سگ طبیعی زچست
 خشم شاه عشق بر جانش نشست * بر عوانی و سیه رویش بست
 میزند او را که هین او را بزن * زان عوانان نهان افغان من
 هر که بینی در زیانی می رود * گرچه تنها با عوانی می رود
 ۲۸۲۵ گر ازو واقف بدی افغان زدی * پیش آن سلطان سلطانات شدی

(۲۸۱۱) In. A a corrector has altered که into ارچه.

Heading: Bul. لا ابالی وار.

(۲۸۱۲) Bul. اگر داری نظر. (۲۸۱۸) G کم زدی.

(۲۸۲۱) A هر موکل را موکل B. هر موکل را موکل.